

هو العليم

# دستگیری امام علیه السلام بر اساس میزان همت و طلب افراد

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۰ - مجلس یازدهم

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی  
قدس الله سره

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فِرْعَتُ، وَ اِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ فَاَنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٍ وَ اِنْ عَذَبْتَ فَغَيْرُ ظَالِمٍ.

هنگامی که ای مولای من، به گناهان و لغزشهای خود نگاه کنم به وحشت و دهشت می افتم، و وقتی که نگاه به کرم و جود تو کنم و بخشش تو، به طمع می افتم. پس اگر عفو کنی و از من بگذری، بهترین رحمت آورندگان خواهی بود، چون عفو کردی از کسی که از وجودش گناه و لغزش سر می زند، و اگر عذاب کنی که بر این عذاب، ظالم و ستمگر نمی باشی.

خدمت رفقا در شبهای گذشته عرض شد که: گناه عبارت است از همان حقد قلبی و نیت استکبار و استنکار، در قبال اوامر پروردگار، و مخالفت، نسبت به رضای پروردگار، گناه به آن می گویند، نه به این عمل و فعل خارجی که از انسان سر می زند. و اگر به این عمل خارجی گناه گفته بشود از باب تسمیه مسبب، به اسم سبب، و معلوم، به اسم علت، و متأثر به اسم مؤثر است.

در واقع می بایستی این صفت و این اسم روی آن حالت باطنی انسان برود و آن علت برای این عمل خارجی باشد، بعد چون این عمل خارجی از آن مرتبه نفس، نشأت گرفته، لذا به آن عمل خارجی گناه گفته می شود. و دلیل بر این مسئله این است که، وقتی برای انسان روشن بشود که این عمل خارجی، یک علت دیگری داشته، یک جهت دیگری داشته، غیر از آن چه که انسان تصور می کرده، یک مرتبه حال انسان عوض می شود، می گوید: این که اشکال ندارد، این که تقصیر ندارد، با این که عمل انجام شده، فرض کنید که یک شخصی وارد یک منزلی می خواهد بشود، می زند و در را می شکند و وارد منزل می شود، خوب این عمل، خلاف است باید زنگ زد، اذن خواست، اجازه خواست، (یا ایها الذین آمنوا لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم) هر وقت می خواهید، داخل منزل بشوید، باید اذن بطلبید. کاروانسرا نیست که همین طوری سرتان را بیاندازید عین چهار پا بروید تو! حساب کتاب دارد، چیز دارد، (الّا ان یؤذن لکم) بعد از این که به شما اذن داده شد، آن هنگام وارد شوید، منزل که انسان می خواهد برود، منزل افراد، حریم شخصی افراد است، و انسان حق ندارد، وارد حریم شخصی دیگری بشود، نمی تواند وارد حریم شخصی دیگری بشود، و این حرام است، و باید

اجازه بگیرد و بعد وارد شود.

در اسلام حفظ حریم شخصی واجب است، حالا اگر فرض بکنید یک شخصی همین طوری در را داغون کند، و برود تو، خوب اینها او را می گیرند، به عنوان متعدی، برای چه شما این کار را می کنید؟ چرا وارد حریم شخصی می شوی؟! این عمل ابتداء یک عمل ناپسندی می آید، یک عمل نسنجیده و خلافی می آید، و خوب باید ببرند او را و محکوم کنند، محکوم و جریمه و از این حرفها، حالا اگر بگویند که: نه من داشتم می گذشتم، من آمدم زنگ بزنم، دیدم که کسی در را باز نمی کند، هر چی زنگ زدم باز نمی کند، و بعد دیدم صدای بچه دارد می آید، صبر کردم و دیدم اگر من نزنم، احتمال می دهم بچه در منزل طوریش بشود، لذا این در را زدم و قفل را شکستم و وارد شدم، که نجات بدهم.

اگر یک وقتی مشکلی هست، بچه کسی، یا یک فردی. در آن جا نیاز به چیز دارد، به این کیفیت بروم و او را نجات بدهم. خوب در این صورت اگر افراد متوجه بشوند که علت برای ورود به این کیفیت، این طور بوده، نه تنها او را مذمت نمی کنند، بلکه مدح هم می کنند، خوب کاری کردی، اگر که نمی کردی شاید یک بلایی سر این بچه می آمد، یک فردی در این منزل بود که طوریش می شد، و قضیه بدی اتفاق می افتاد، خوب ببینید، یک مرتبه از حالت عصیان و حالت گناه و حالت مذمت و قبح، برمی گردد، به حالت مدح و به حالت تحسین، در حالتی که یک عمل بود دیگر، این دو کار که نکرده، یک کار کرده، چطور اول پنجاه تا کتک هم می خواستی بزنی به خاطر اینکه این طور کرده! ولی الان می گویی، بارک الله و فلان، یک دفعه احساس شد، نیت این بوده، نیت به این کیفیت بوده، تا یک همچنین مسئله ای احساس شد، آن عمل خارجی که اول، صفت ذم و صفت قدح و صفت تعدی و ظلم بر آن عمل خارجی، آن صفت مترتب بود، بر می گردد و تبدیل می شود به یک فعل مستحسن که، مردم و عقلا و شرع، آن عمل را تحسین می کنند، این که جمع بین متناقضین است، اگر قرار باشد برخورد آن فعل خارجی، این برش صفت حسن بار بشود، چطور ممکن است این فعل خارجی در آن واحد هم صفت حسن بار شود و هم صفت قبح! در آن واحد.

یعنی در همان لحظه ای که الان دارند، این را مذمت می کنند بر این فعل، و بر این عمل، در همان آن، یک عده دیگری هستند که می دانند این عمل، بخاطر این جهت و به خاطر این نیت انجام گرفته، منتهی صدایشان در نمی آید، یا شروع می کنند به صحبت کردن و دلیل آوردن و شاهد آوردن بر این مسئله، و شاهد که می آورند، بالاخره، این صحبت می کند، و آن صحبت می کند. یکی بر دیگری غلبه می کند، خوب، یک امر خارجی، چطور ممکن است که متصف به دو صفت باشد؟ یک عده بگویند: این عمل قبیحی است، یک عده بگویند این عمل صحیح است.

الان فرض بکنید که این کتابی که در دست من است، این مفاتیح که صفحاتش چه رنگ است، سفید

است دیگر، همه هم دارند، می بیند که سفید است، مگر کسی چشمش ایراد داشته باشد، نبیند. بگوید فرض کنید که قرمز است، رنگش بنفش است، اگر این چشم ایراد نداشته باشد، همه این سفید است دیگر، آیا ممکن است، در آن واحد، این هم سیاه باشد، هم سفید؟ نه این سفید است، این صفحه سفید است و خطش هم خط سیاه است، برای همه مشخص است، نفس فعل خارجی، دارای یک وصفی است، دارای یک نعته است، دارای یک خصوصیتی است که این خصوصیت، باختلاف افراد تفاوت نمی کند، اگر تفاوت کند، تفاوت بخاطر یک مرض است، به خاطر یک علت است، یک کسی چشمش، رنگها را تشخیص نمی دهد، یک کس چشمش نمی داند، شب خوب کار نمی کند، یک کسی علت دیگری دارد، نمی تواند خوب ببیند، و آلا خود آن فعل، آن شیء خارجی، این مشخص است که، این سفید است، این خطوطی که هم هست، این خطوط سیاه است، این خطوط، خطوط فراز است که بر این سه خط، درست شد، آیا آن فعلی که از ما سر می زند در خارج، هم همین جور است، یعنی فیکس. اصلاً هیچ شکی در این راه ندارد، و یا فعل، فعل زشت است، و قبیح است، یا اینکه فعل، فعل مستحسن است و هیچ شکی ندارد، ما گاهی اشتباه می کنیم، او را قبیح می بینیم، یا فرض کنید که کس دیگری اشتباه می کند او را مستحسن می شمارد، نه این طور نیست، این طور نیست قضیه، فعلی که از ما سر می زند سیاهی و سفیدی صفحه، نیست. آن فعلی که از ما سر می زند، از نقطه نظر خود نحوه وجودی و تکوّن خودش، یک خصوصیات دارد، آن خصوصیات مثل صفحه است.

یک عملی است که این عمل، یک حرکتی بوده، این حرکت یک خصوصیات داشته، در یک زمان خاص واقع شده، دارای این خصوصیت بوده، اینها چیزهایی است که در خارج، و این با نگرشهای مختلف، اینها فرق نمی کند؟ چرا؟ چون خود جهت وجودی مسئله، در اینجا مورد نظر است، و خود جهت وجودی مسئله، مثل همین سفیدی و سیاهی می ماند، در سفیدی و سیاهی، این دو کیفی است که، این دو کیف، کیف لونی و بصری که عارض شده، بر این موضوع که، خود صفحه است، این دو امر واقعی و خارجی است، که اگر کسی متوجه این نشود، این ایراد از خودش است. نه اینکه این امر خارجی و صفت خارجی، این هر چی، برایش یک جور است. اصلاً وجود خارجی ندارد، یکی این را فرض کنید که سفید، می بیند یکی سیاه می بیند، یکی قرمز می بیند، مثل این تئوری که، درآمده که شریعت، این خود نفس شریعت، حقیقت ثابت و لایتغیری نیست، بلکه عبارت است از یک واقعیت سیال که، این واقعیت سیال در بستر زمان و بر اساس شرایط محیط و بر اساس شرایط شخصیه خود فرد، این حقیقت از نقطه نظر ماهوی خودش، تغییر می کند.

فرض کنید امروز من این آیه قرآن این را می فهمم، و سال دیگر یک چیز دیگر می فهمم، یک کسی الان یک چیز دیگر می فهمد، ده سال پیش، چیز دیگر متوجه می شد بیست سال دیگر یک چیز دیگر متوجه می شود. این خود آیه قرآن، یک حقیقت ثابتی ندارد، بلکه یک جمله ای است که از ناحیه پروردگار، آن جمله، بی محتوا

و بی مفهوم گفته شده، محتوا و مفهومش چیست؟ همانی است که ما می فهمیم، یعنی خدا آمده، چند تا کلمه را با همدیگر ترکیب کرده، مونتاژ کرده، گفته این آیه قرآن خوب، این مفهومش چیست؟ مفهومش همانی است که شما می فهمید، خوب شمای خدا چه مفهومی از این قصد کردی؟ می گوید: من اصلاً مفهوم سرم نمی شود، من اصلاً معنا سرم نمی شود، من اصلاً مصداق سرم نمی شود، من فقط آدمم و این ابزار را در اختیار شما قرار دادم، شما هر جوری خواستی، از این ابزار استفاده کنید، شما مثل نجاری می مانی که، احتیاج به چکش و میخ و چوب و اره و رنده و گونیا و امثال ذلک دارید، بسیار خوب، من آدمم، این وسایل را در اختیار شما قرار بدهم که شما با این وسایل من، یک میز درست کنید، بله یک میز بسازید، خودم هیچ نیتی بر کیفیت ساخت این میز ندارم، دست شما می دهم، شما یک میز یک متر در نود. فرض کنید که درست می کنید، همین چوب را دست یکی دیگر، می دهم آن این میز را صد و بیست در هشتاد درست می کند. همین وسایل را دست یکی می دهم او بر میدارد، اصلاً میز این جوری، ما میز صد و بیست در هشتاد نداریم، ما میز یک متر و پنجاه در بیست سانتی داریم، یک چیز دراز، عین نان بربری که می گذارند در تنور، ما میز این جوری، هر کس یک جور، هر کس یک قسم می آید، درست می کند. و این چیز می کند و می گوید من درست تشخیص می دهم، من درست می زنم، درست، این افرادی که قائل به حقیقت سیال هستند، اینها نمی دانند که، خود حقیقت، به معنای مابه ازای خارجی، نمی شود سیال باشد، امکان ندارد سیال باشد، یک حقیقت و یک واقعیت و باید آن چه را که این جملات در آن چیز قرار گرفته و ترکیب شده، باید حکایت از یک حقیقت نفس الامریه کند، حال انسان برای این که به آن حقیقت نفس الامریه برسد باید تلاش کند و زحمت بکشد و خود را به آن جا برساند.

بله، ما هم در زمان بزرگان بودیم، در مجلس بزرگان بودیم، و وقتی یک کلامی را، یک بزرگ، به زبان می آورد، ما یک جور می فهمیدیم، آن افرادی که فرض کنید که نزدیکتر بودند و به آن افق نزدیکتر بودند، یک معنای بالاتری می فهمیدند، و همین طور ممکن بود که یک کلام نسبت به مصادیقی که پیدا می کند دارای، مصادیق مختلف، بر اساس نگرشهای مختلف باشد، نه اینکه فرض بکنید که آن شخص و آن فرد هیچ مطلبی مورد نظرش نباشد و همین طور سر در هوا بیاید، یک جمله ای را گفت و بعد ما برویم دنبالش و بگوییم: این آقایی که این جمله را گفت، منظورش چه بود، خوب این اصلاً معنا و مفهومی نمی تواند. داشته باشد درست شد.

پس بنابراین روشن شد که خود آن عمل خارجی که، ما انجام می دهیم، آن عمل خارجی نه متصف به حسن است نه متصف به قبح است. لذا وقتی که در دادگاه و در محکمه فرد متخلف را می برند، اول سوالی که قاضی می کند از آن فرد، برای چه این کار را انجام دادی؟ آن برای چه، مال چه است؟ او نمی گوید که تو این کار را انجام دادی، این کار را انجام داده، این کار را انجام داده، در این کار شک، اگر خود این کار مثلاً یک نفر

را به قتل رسانده. این فرد یکی را به قتل رسانده، وقتی اگر قرار بر این باشد که خود قتل، فی حد نفسه مستوجب جزا است، اصلاً نیاز، به محکمه نداریم، این چند نفر دیدند و شاهد بودند که این فرض کنید که به قتل رسانده، خیلی خوب تمام شد، و رفت، از همان محل قتل صاف باید ببرند او را، دم چوبه دار، دیگر محکمه برای چه؟ قاضی برای چه؟ محکمه برای کی؟ پلیس برای کی؟ این حرفها دیگر نداریم، چون خود قتل، اقتضای جزا را می‌کند، خود قتل، یک عمل ناشایست و قبیحی است. اینی که محکمه تشکیل می‌دهند، این محکمه برای دو چیز تشکیل می‌شود، در مملکت.

یکی این که ثابت بشود، این شخص، این عمل را انجام داده، یک، دوّم به چه جهتی انجام داده، که این دو جهت برای حکمی که قاضی می‌کند، بایستی که این دو جهت لحاظ بشود، اگر نه، فرض بکنید که آمد و در محکمه تشخیص دادی، نه اصلاً بابا حالا چه عمل خوب، چه بد اصلاً این انجام نداده، بدبخت، در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام یک نفر را گرفتند سرش را بردند، یک نفر هم از آنجا می‌گذشت، آمد، و در زمان عمر بود، مثل اینکه خلیفه ثانی بود آن جا آمدند و یکدفعه بنده خدا به دست و پا، و پته پته افتاد. و چه کردی؟ داشتند می‌رفتند، اعدامش کنند، حضرت آمدند و خوب خلاصه گفتند برّش گردانید. و آمدند. گفتند تو انجام دادی. تا چشمش به حضرت افتاد. یکدفعه راحت شد، دید اینجا دیگر جای حق است امیرالمؤمنین علیه‌السلام حق است دیگر، اینجا دیگر این حرفها نیست، راحت شد، خیالش گفت نه یا علی من انجام ندادم، گفتند ما خودمان دیدیم، گفت والله من صدای داد و بیداد شنیدم آمدم توی پشت، این خرابه، دیدم، یکی دارد دست و پا می‌زند و خون هم راه افتاده است، و همین طوری، از او می‌رود. یکدفعه مردم رسیدند ما را گرفتند. من اصلاً نمی‌دانم این کی هست، این بیچاره کی هست، هیچی خیلی خب، گفتند: خوب چرا اقرار کردی؟ گفت این قدر روی سرم ریختند و زدند، من هم دیدم زبانم بند آمد ترسیدم، این قدر توی کله ام زدند، من هم اقرار کردم، بالاخره کسی که مشت توی سرش بخورد. اقرار می‌کند، این کسی که کتک بخورد، اقرار می‌کند، من هم اقرار کردم، دیدم که چیز است دیگر چکار کنم؟ چاره ندارم. دیگر! یکدفعه حضرت فرمودند نه این اقرار، اقرار به جا نیست، و آن شخصی که قاتل بود و اعتراف کرد، بر این که من او را انجام دادم، و بعد از او هم گذشتند، چون خودش آمد و اعتراف کرد، از این مسئله گذشتند.

علی کل حال، خوب، پس برای چه این قضیه انجام می‌شود، به خاطر اینکه تشخیص بدهند که. اصلاً این، این را انجام داده یا نداده، بدبخت این عمل را انجام داده یا نداده، و به چه جهتی انجام داده.

پس بنابراین خود نفس فعل، خودش موجب جزا نیست، انگیزه‌ای که پشت این قضیه است، آن انگیزه موجب جزا است. اگر انگیزه، انگیزه خلاف باشد، موجب جزا و عقاب است، و اگر آن انگیزه، انگیزه خلاف نباشد، مشخص بشود، بر فرض که این، این را به قتل رسانده به این نیت بوده، به این خصوصیت بوده، اصلاً

فرض بکنید که این را نمی‌خواستند، می‌خواستند تیر رو هوا بزنند. اتفاقاً تیر در رفته خورده فرض کنید که به او، من باب مثال. افتاده، و امثال ذلک، اگر این قضیه روشن بشود و مشخص بشود نه خوب، این بیگناه است. و بعد باید تبرئه کرد و او را آزاد کرد. درست شد؟

پس خود فعل فی حد نفسه این موجب عقاب نیست، آن انگیزه و آن نیت است که آن موجب عقاب است، لذا خدای متعال ما، می‌بینیم که در مسائل، این قضیه را مورد توجه قرار می‌دهد، این قضیه کسی که نیت زیارت یکی از مشاهد مشرفه را بکند، واقعاً نیت داشته باشد، و نتواند، مانع پیش بیاید و نتواند برود. خداوند ملکی را می‌گمارد که از جانب او، و به نیابت از او برود انجام بدهد. این یکی از مسائلی است که ما داریم. شما می‌خواهید زیارت امام رضا علیه‌السلام مشرف بشوید، همّت هم می‌کنید، قصد هم می‌کنید، یک مرتبه اهل بیت شما مریض می‌شود، بچه مریض می‌شود، یک مانعی پیش می‌آید، مادر، پدر یا فرض بکنید نمی‌توانید سفر بروید، و از این مسئله هم متأثر می‌شوید که توفیق زیارت از شما گرفته شد، هیچ جای تأثر نیست، خداوند یک ملکی را می‌فرستد و می‌رود در مشهد در تحت قبه علی بن موسی الرضا علیه‌السلام در آن جا به نیت شما زیارت انجام می‌دهد، آن جا می‌ایستد شما هر چه می‌خوانید، دعا چه می‌خوانید؟ زیارت زیارت امین الله، می‌خوانید. (السلام عليك يا امين الله في ارضه و حجته على عباده اشهد انك قد جائتك في الله) همین طور، یا اینکه زیارت مخصوصه خود حضرت می‌خوانید، هر کدام را شما می‌خوانید او را، می‌رود آن را می‌خواند، آنی را که شما اگر می‌رفتید کدام را می‌خواندی، از خودش نمی‌خواند، بگوید دلم می‌خواهد امین الله بخوانم، نه این جور نیست، آن نگاه می‌کند ببیند شما که می‌ایستی جلوی حضرت، وقتی مفاتیح را باز می‌کنی، چی می‌خوانی، من بخاطر این که کار را راحت بکنم، هر وقت می‌روم امین الله می‌خوانم، اگر یک وقتی نروم ملکه می‌رود به جای من می‌ایستد و امین الله می‌خواند، خوب حالا البته گاهی هم شده و اتفاق می‌افتد که گاهی همان زیارت خود حضرت را می‌خوانیم، گاهی مرحوم آقا که بودند انواع مختلف از زیارات را می‌خواندند، مثل ما نبودند، گاهی از اوقات زیارت می‌خواندند و بعد می‌رفتند آن جا، در بالاسر می‌نشستند دعای مکارم الاخلاق را می‌خواندند، زیارت جامعه کبیره می‌خواندند، مرحوم آقا و همین طور جامعه صغیره بله گاهی از اوقات باصطلاح آنها را می‌خواندند، آنجا قرآن می‌خواندند، چیزهایی که بنده یادم است باصطلاح از ایشان، بله یک در بالاسر بیشتر و بس، خیلی هم تعمّد نداشتند بر اینکه حتماً بالاسر باشد. می‌رفتند نگاه می‌کردند اگر بالاسر جایی بود می‌رفتند و الا در همان رواقهای دیگر می‌نشستند.

رفقا هم همین طور، نیازی نیست که انسان حتماً در میان ازدحام باشد و خودش را در ازدحام قرار بدهد و در فشار، جایی بنشینید که راحت باشید، شما را در فشار قرار ندهند، هی افراد نیاند بیایند رد بشوند و بروند و باعث حواس پرتی و تنه خوردن و پا خوردن امثال ذلک باشد. حتی اگر در خود حرم جا پیدا نکردید در

صبح بروید بنشینید. هوای بهتر من خیلی از اوقات وقتی می‌بینم در حرم هوایش فرض کنید که گرفته است، می‌روم در صحن گوهر شاد می‌نشینم نماز هم آنجا می‌خوانم، نماز زیارت را آنجا می‌خوانم، دعایی دارم آنجا می‌خوانم یا در صحن بزرگ، صحن عتیق یا در همان رواقهای پشت، بنده آن چه را که یادم است از بزرگان آنها تعبّد و تمرکز و تمرکز بر یک جای خاص نداشتند، همه جا متعلق به امام رضا علیه‌السلام است همه جا متعلق به حضرت است و تفاوتی از این نقطه نظر ندارد و منتهی خوب بله وقتی که نزدیکتر هست و خلوت است و انسان می‌تواند بنشیند خوب بهتر است که بیاید نزدیکتر باشد، که خوب هر چه نزدیکتر به آن بدن مطهّر باشد خوب طبعاً آثار بیشتری دارد. این شکی در آن نیست به طوری که خود مشهود رفتن، خوب امام همه جا هست، اینجا هم هست آن جا هم هست اصلاً چرا انسان مشهود می‌رود؟ چون برکاتی که مترتب بر خود حضور آن بدن مطهّر در آن جا است طبعاً آن برکات اقوی است از آن چه که در سایر امکنه بر انسان، به واسطه آن ولایت حاصل می‌شود.

علی کل حال آن ملک می‌آید و می‌رود انجام می‌دهد. عین همان کیفیت و به همان وضعیت می‌رود می‌خواند و زیارت می‌کند. لذا هیچ ناراحت نباشید اگر واقعاً قصد زیارت دارید نگویید که ای کاش من آن جا بودم، الان می‌خواستم بروم نمی‌دانم فلان کس مانع شد. مثلاً رفتم از پدرم اجازه بگیرم او اجازه نداد گفت: فعلاً منتظر باشید! از مادرم رفتم اجازه بگیرم، او اجازه نداد، یا مثلاً رفتم از اهل بیت اجازه بگیرم او اجازه نداد و خوب من هم که نمی‌توانم مخالفت کنم! مخالفت کنم و او ایلاً دیگر! بله، آسمان به زمین می‌آید و زمین به آسمان می‌چسبد! لذا این مخالفت سوم، این مخالفت باید رویش فکر کرد! حالا آنها مسئله ای نیست، خیلی قابل توجّه نیست خلاصه مشکل، مشکل است دیگر، علی کل حال مشکل است دیگر!

خوب، در این گونه موارد یا بر عکس، نمی‌گویم فقط از آن طرف، آن طرف هم همین طور هیچ مسئله جای نگرانی و جای ناراحتی نیست! آن قدر اینها بزرگانند و آن قدر اینها کریم‌اند که با کرم خودشان به ما نگاه می‌کنند نه با نقصان فکر ما و محدودیت وجودی ما.

امام رضا علیه‌السلام همین که نگاه کند ما می‌خواستیم برویم کار تمام است! هیچ جای نگرانی و غصه و اینها نیست، یک ملکی می‌آورد از بالا می‌گوید عوض او بیا و زیارت کن و با همان خصوصیات انجام بده، همین طور در اماکن و اینها

مرحوم آقا می‌فرمودند که: یک سال یک شخصی آمد پیش ما و گفت که آقا بیا برویم مکه برویم، حاج محمد حسین برویم مکه نمی‌دانم آن شخص الان در قید حیات است یا در قید حیات نیست! چون مدتهاست که بنده دیگر از همچنین فردی اطلاع ندارم، اگر در قید حیات است خدا انشاءالله او را حفظ کند و موفق کند و اگر هم به رحمت خدا رفته آدم خوبی بود. همان مسجد می‌آمد ایشان، و فردی بود که مرحوم آقا حکایت او

را در کتاب لب اللباب، آن طوری که در نظرم است آورده‌اند، آن چه به نظرم می‌رسد، اگر اشتباه نکنم، در رساله لب اللباب آورده‌اند.

یک فردی بود که خارج از دین اسلام بود و بعد مسلمان می‌شود، مستبصر می‌شود، جریانی دارد برای زیارت کربلا، این همان فرداست! آمدند سراغ ما که حاج محمد حسین امسال بیایید با هم مکه برویم، گفتم من نمی‌توانم بروم، خیلی دلم می‌خواهد، خیلی دلم می‌خواهد خلاصه و نمی‌توانم، اگر می‌شد می‌آمدم و اینها خلاصه دیگر نتوانستیم و خیلی هم دلمان می‌خواست و نمی‌شد دیگر، جهتی بود. حالا چه مسائلی بود بنده نمی‌دانم، بله و ایشان رفت و بعد از مراجعت که ما رفتیم برای دیدنش، از مکه مراجعت کرده بود، گفتش که حاج محمد حسین دست شما درد نکند! این جوری است قضیه؟ گفتم چیه؟ این جوری قضیه؟ گفتش خودتی! با هم رفیق بودند، خودت را به آن راه می‌زنی، گفتیم: به آن راه نزدیک! آمدیم دیدنت، بابا آمدیم، گفت که دست بردارید گفتم: چیه من نمی‌فهمم! گفت بلند می‌شوی می‌آیی مکه، من که می‌آیم نمی‌آیی با یکی دیگر می‌آیی مکه، کدام مکه، من اینجا بودم! گفت دست خوش، من عرفات دیدم شما را، گفتم واللّه بیا از این مسجد بپرس که این مدّت من مسجد می‌رفتم، من تو عرفات شما را می‌دیدم، در منا می‌دیدم، در طواف می‌دیدم، همه جا من شما را می‌دیدم، حالا به من می‌گویی که نمی‌دانم فلان، گفتم: بابا پاشو بیا از این مسجد، از این مأمومین، از این دوستان بپرس، من این مدّت این جا بودم! از این کارها هم که بلد نیستیم.

حالا بعضی کارهایی می‌کنند، خودشان را خلق ابدان می‌کنند و در دو جا. در سه جا قرار می‌دهند، و از این کارها که نمی‌کردم، کسان دیگر بودند، کسان دیگر از دوستان ایشان بودند که، و من می‌دانم که بعضی از این کارها را می‌کردند، بنده هم اطلاع دارم از خصوصیاتشان، اتفاقاً یک قضیه‌ای به یاد آمد در زمان امام باقر علیه‌السلام بودند بعضی از اصحاب حضرت که این، از خود خلق ابدان می‌کردند، ابدان متعدده و خیلی عالی می‌شود، خیلی خوب می‌شود، حضرت نشسته بودند با اصحابشان، یک مرتبه جابر بن یزید جعفری آمد، جابر بن یزید جعفری از آن مایه دارها بود. از آن حسابها و رندها، و خلاصه از آن سر به تو، آنهایی که صدایشان در نمی‌آید، ولی خلاصه می‌ها را خم می‌زنند و هیچ کسی از ایشان اطلاعی، چیزی ندارد، ولی نمی‌دانم! چرا این جا از دستش در رفته بود.

خلاصه بله جابر بن یزید جعفری آمد و یکی از آنها رو کرد به امام باقر علیه‌السلام و عرض کرد که دیشب ما در خدمت جناب جابر بودیم (نه جابر بن عبدالله، نه او فرق می‌کند. جابر بن عبدالله انصاری آدم بسیار خوبی بود و همان کسی بود که آمد به کربلا و آن مسائلی که خدمتان عرض شد چند شب پیش اینها و مرد بزرگواری بود و دارای حالاتی بود مکاشفاتی بود و بعضی از خوارق عادت است) جابر بن یزید جعفری از اصحاب سرّ بود و از اصحاب توحید بود یعنی از موحدین بود. اینها فرق داشتند با سایر اصحاب ائمه، حسابشان

جدا بود. مثل اینکه فرض کنید که بایزید از جمله اصحاب سرّی که در زمان امام صادق علیه‌السلام بود خوب این با فرض بکنید، که با عوان بن تغلب و ابابصیر و حمران بن اعین تفاوت داشتند، اینها فرق می‌کردند، آنها هم بزرگوار بودند و هم اهل حدیث بودند و هم اهل فقه بودند، ولی اینها نه، اینها اهل معنا بودند و حالات خاص داشتند و خصوصیتی، مثل معروف کرخی که از اصحاب سر امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بود، یا مثل فرض بکنید که مثل بشر حافی که از اصحاب موسی بن جعفر علیه‌السلام بود یا فرض کنید که این اشخاص دیگر مثل حبیب بن مظاهر اسدی از اصحاب سر امام حسین و امام حسن علیه‌السلام بود، که حتی در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم بود، حبیب بن مظاهر از اینها بود، بسیار خود همین میثم هم مرحوم آقای حدّاد خیلی تعریف می‌کردند و از اصحاب خیلی قوی می‌شمردند و می‌فرمودند.

یادم است وقتی من می‌روم میثم، میثم مرا می‌گیرد و خلاصه در همان حیظه خودش قرار می‌دهد و این مطلب را نسبت به حبیب بن مظاهر بیشتر، می‌خواستند برسانند موقعیت حبیب این طور، بنده در نظرم هست مثل اویس، اویس قرنی آن هم از خیلی حسابیها بود و اینها خلاصه اصحاب ائمه فرق می‌کرد. مراتب آنها تفاوت داشت، جابر بن یزید جعفی از آنها بوده یعنی از آنهايي بوده که امام علیه‌السلام خلاصه، یک وادیهای دیگری را به روی او باز کرده بودند، درهای دیگری را به روی او گشوده بودند، و او را با مطالب دیگری آشنا می‌کردند، گرچه همه اینها از حواریون امام علیه‌السلام بودند. ولكن هر کدام اینها به مقتضای طلب خودشان، امام به آنها می‌دادند و به مقتضای همّتشان، امام در کوزه آنها، از همان ماء معینی که به اصطلاح درجات مختلفی دارد. و آن درجات بر حسب خصوصیات افراد خود او، تفاوت می‌کند، خود او فرق می‌کند مسئله‌اش، این یک چیز عجیبی است این یک آن نهر کوثر، آن آب کوثر، یک آب خارجی باشد و هر کی بیشتر بخورد، خوب بیشتر نصیبش بشود، نه نه این جور نیست.

آب کوثر یک آبی است که بر اساس میزان مرتبه خود آن شخص، خالصیست تفاوت می‌کند، آن خصوصیتش فرق می‌کند، میزان خالصی، حالا شراب طهورا و اینها این به آن برمی‌گردد. یکی فرض بکنید که از اصحاب الیمنی است، آن آب کوثری که می‌نوشد در آن مرتبه است، یک کسی فرض بکنید که از مقرّبین است، آن آب کوثری که می‌نوشد، آن شراب، شراب طهورای در یک مرتبه است، همین طور در خارج هم داریم، در خارج نداریم اینها باید، برویم به سراغ دیگر، از کسان دیگر باید سوال کنیم که این، چیزهایی که در خارج بود الان که انشاءالله که نیست، انشاءالله نیست، ولی سابق این چیزهایی که بود درصد خالصی فرق داشت، هشت درصد داشتیم.

اگر یک وقتی من اشتباه می‌کنم بگوئید، بنده اطلاعی از این قضایا ندارم، در این قضایا ناشی هستم مثل شما، یک وقتی حالا شما از بنده واردتر باشید ولیکن بنده نسبت به این قضیه، ده درصد داریم، پانزده درصد

داریم سی و چهل درصد داریم، نمی دانم! بالاترش هست یا نه این خلاصه بسته به آن، خلاصه هر کی تا چقدر می تواند پا به این میدان بگذارد این خلوصش را، این چیزش اکتانش خلاصه این فرق می کند، بنزین و اینها که می گویند این هم خوب همین طور دیگر این که آب نهر کوثر، این یک حقیقت خارجی، در یک مرتبه نیست، نه این یک واقعیتهایی است که بر اساس آن، حالی که آن شخص دارد بر همان اساس شکل می گیرد. اگر فرض بکنید که از مومنین است خوب این به یک درجه مستی برایش می رود بالاتر است، مستی بیشتر. بیشتر، بیشتر تا این که اگر از اولیاء است، اگر از اولیاء و آن مراتب ذات دارد. همین آب کوثر که عبارت است از بروز خارجی و ظهور خارجی ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام این می شود بارقه های ذاتیه و جاذبه ها و نفحات جمالیه و جلالیه که آن، نفحات فقط به جان و به سر و به قلب ولی و عبد می خورد و همه چیز او را می رباید و می کند و حصر می کند و او را فقط متوجه به ذات می کند، دیگر در آن جا نه غلمان می بیند، در روز قیامت، نه حورالعین می بیند، نه جنات و قصور و فواکه و اینها می بیند، هیچ در آن جا مشاهده نمی کند، فقط در آن جا چشمش به جمال ذات لایتناهی است.

در آن جا متصل است، آن هم، همین را می خورد یعنی این یک حقیقتی است، حقیقت مشکشکه که دارای مراتب مختلفه وجودی است از نقطه نظر آثار خارجی و همین طور از نقطه نظر آثار ذاتی، آمدند گفتند: خدمت امام علیه السلام که دیشب در خدمت جابر بودیم و این جابر یک همچین کاری کرد، ایشان برای ما فلان صحبت را کرد، و خیلی خلاصه، خیلی مطالب عجیبی بود آن بغلی، یکدفعه گفت که ا جابر که دیشب خانه ما بود! جابر دید ای داد بیداد دیگر فکر این را نکرده بود که قضیه لو برود و مچش باز بشود، خلاصه آن هم گفت که یکدفعه سومی گفت: کی، گفت: ساعت مثلاً ۸ شب، گفت ساعت ۸ شب خانه ما بود، با هم نشسته بودیم و چایی می خوردیم.

یکدفعه آن یکی گفت معلوم شد هفت یا هشت جا ایشان تشریف برده حالا نمی دانم این هفت یا هشت جا را تا صبح ادامه داد یا به همان مجلس تمامش کرد، این قضیه را این مقداریش را که در این اخبار است این بود، که خلاصه دیگر همین طوری و می رفت و به اینها سر می زده. این بندگان خدا می رفته و او هم نمی خواسته این کارها را بکند، او می خواسته که برود و این مطالب را به گوش اصحاب ائمه برساند، آنها را گرم کند و با آنها خلاصه چیز باشد، نه اینکه، اینها اهل این حرفها نبودند که بیایند خودی نشان بدهند، و خودشان را به دیگران نشان بدهد. اینها مال ماها است، اینها مال ماها است که دو کلمه یاد نگرفته توی کره ماه بوق می زنیم توی نمی دانم بالاتر و فلان این حرفها. و آلاً جابر و امثال جابر و اینه که دریا، دریا به ایشان، ائمه دادند و صدایشان در نیامده.

اینها اهل این که بخواهند حالا برند ابراز کنند، اظهار کنند، این مطالب را بخواهند بگویند، اهل این

حرفها نبودند اهل این مسائل نبودند. ولكن آن نکته‌ای که در اینجا هست این است که انسان باید طبق دستور باشد، نمی‌تواند خارج از دستور باشد.

امام علیه‌السلام رو کردند به او، واخم کردند به او، و خلاصه به او تذکر دادند، تذکر آیین نامه‌ای، و خلاصه این چیزها را ما نداریم، یک جا بیشتر نمی‌خواهی بروی، بقیه آن به عهده ما است، تو غصه چه را می‌خواهی بخوری؟ اینها می‌خواهی بروی به آنها بگویی، به افراد بگویی، درست اینها همه محفوظ است. ولكن خود ما می‌دانیم که چگونه با اصحابمان برخورد کنیم، چگونه با آنها برخورد کنیم، و نیازی به این تعدد و خلق ابدان تو نیست، آن ما بخواهیم بدون تو به آن می‌رسانیم، بدون تو هم مسأله را. اینها را دیگر من گفتم، من دارم توضیح می‌دهم، و آلا امام علیه‌السلام این مطالب را فرمودند، فقط امام علیه‌السلام به او فرمود که دیگر از این کارها نکن.

قضیه‌ای یادم آمد الان، نمی‌دانم این را خدمت رفقا عرض کردم یا نه، قضیه جالب و آموزنده‌ای است، نسبت به همین مسئله ملک، که همان طوری که این خیلی عجیب است، همان طوری که اگر یک فردی بخواهد یک عمل خیر انجام بدهد. فرض کنید که مکه بخواهد برود، مشاهد مشرفه بخواهد برود، و نتواند، خدا ملکی را به صورت او در می‌آورد، فرد خلافی را هم اگر یک همچنین حالی را داشته باشد، خدا هم از آن نفوس خبیثه و شیاطین افرادی را می‌گمارد که به نیابت از او بروند و در هر جایی که دلش می‌خواهد از این اماکن و اینها در آن جا خلاصه این چیز را انجام بدهند، مسئله را انجام بدهند!! و این خیلی مطلب، مطلب عجیبی است که چطور اینکه خدا نمی‌گذارد، خدا اجر کسی را نمی‌گذارد، خیلی مطلب، مطلب دقیقی است بسیار این مسئله، مسئله دقیقی است و برای افراد خیلی جای تعجب است که عجب نه تنها این مسئله در مورد مومنین و آن کسانی که نیت خیر دارند و در راه هستند و اهل و لاء هستند این در می‌آید. نه اگر کسی اهل خلاف باشد و بخواهد مکه برود خدا یکی از اجنه و یا شیاطین را می‌گمارد و می‌رود به جای او حج انجام می‌دهد!! همین فرد، این نیستش که فقط مسئله مربوط باشد.

این جاست که خیلی آدم باید حواستش را جمع کند، این همه مسائل انحرافی که پیدا می‌شود در مکاشفات و در غیر مکاشفات، افرادی اگر امام زمان علیه‌السلام را می‌بینند امام زمان قلبی، امام زمان که اینها در واقع شیطان هست، به این نکته برمی‌گردد. ما می‌گوییم خوب اینجا مسجدالحرام است، چطور همچنین آدمی است، اگر این آدم این طوری است پس معلوم است کارش درست است، این آدمی که الان در آن جا بوده و الان مشخص می‌شد.

در این جا یادم است که در همان بله اولین سفری که به اتفاق مرحوم آقا، سنّمان حدود ۱۷ سال بود و به حج مشرف شدیم به اتفاق اخوی، اخوی بزرگرت، وقتی که مشرف شدیم به همراه پدربزرگان، جدّ مادری،

مرحوم حاج آقا معین شیرازی ایشان هم آمده بودند، آن جا برخورد کردیم. در حین مراجعت، که ما قصد داشتیم برگردیم بیابیم به عراق، برگردیم به عراق، چون با کاروان نبودیم، آن جا با کاروان نبودیم، از ایران با کاروان نرفتیم به اصطلاح جدا رفته بودیم ولی همین مشکلاتی بود چون در همان زمان شاه از بیست سال کمتر را اجازه برای حج نمی دادند و خوب سن ما آن موقع ۱۷ سال بود، لذا اجازه نمی دادند و ما مجبور شدیم که به طریق آزاد برویم، ولی در آن جا به همان کاروانی که صحبتش شده بود ملحق شدیم، وقتی که می خواستیم مراجعت کنیم خود مرحوم پدر بزرگمان که به اتفاق مادر بزرگمان، یعنی همان مادر مادری، که خوب هر دو به رحمت خدا رفتند، و آن جا آنها هم می خواستند برگردند، تصادف کردیم در برگشت و آن مقدمات برای سفر به عتبات، با هم، فراهم شد. یعنی در یک طیاره بودیم، شب ساعت ۱۱ بود، نشسته بودیم دیگر بیابند ما را صدا کنند و برویم سوار شویم، ۱۱ شب بود، و چیزی به نصف شب مانده بود، نزدیکهای نیمه شب و اینها بود. نشسته بودیم روی زمین، به اتفاق پدر بزرگمان و مادر بزرگمان و اخوی و مرحوم آقا که به اصطلاح ۵ نفر بودیم یک لیوان آب بود، من آوردم و بر گرداندم به افرادی که آن جا بودند یکی خوردند و دادیم به مرحوم آقا، تا آقا آب را گرفتند رو کردند به حاج آقا معین و گفتند ببین، لیوان دست من است بریزم یا نریزم، بریزم یا نریزم.

این قضیه بریزم، یک قضیه ای است. یک قضیه جالبی است، در اولین سفری که مرحوم آقا رفته بودند مکه، مشرف شده بودند به حج، به اتفاق چند تا از دوستانشان بودند، سفری بود که تقریباً بیش از دو ماه طول کشید. رفتند در عراق و از عراق رفتند برای حج، و در برگشت و آن جا مریض شدند و خیلی خلاصه آن جاف مفصل و در برگشت هنوز این اسرائیل نگرفته بود این بیت المقدس را، آن موقع بیت المقدس جزو اردن بود. قبل از سنه ۱۹۶۷ میلادی چون در آن سنه، آن همان جنگ بین اعراب پیش آمد و اسرائیل آن چیز را گرفت، اردن هم با مصر و هم با اردن و سوریه و با سه تا کشور بود، جنگ کرد و اینها، خلاصه این در آن سنه میلادی ۱۹۶۸ به اصطلاح بیت المقدس را گرفت.

مرحوم آقا می گفتند در برگشت که ما رفتیم چیز کردیم، حالا من نمی دانم چه علتی داشت که می گفتند ما رفتیم اردن، از اردن آمدیم بغداد، چیز کردیم حتی می گفتند یک چهار، پنج روز ما بیت المقدس رفتیم و چهار پنج روز رفتیم در بیت المقدس و خیلی هم تعریف می کردند از حال و هوایش و از نورانیتش و از نورانیتش و اینها، خیلی تعریف می کردند. می گفتند خیلی عجیب بود، برایمان خیلی عجیب بود، و خیلی دلشان می خواست که یک روزی برسد و از دست این حکومت غاصب این به اصطلاح بلاد از دست اینها بیرون بیابند و مردم بروند و مسلمانها بروند و این اماکن را زیارت کنند، خیلی جای نورانی و خیلی، جای وحی بود بیت المقدس، این مکان نزول انبیاء بود. نزول انبیاء بود و مشخص است حال و هوایش مشخص است که خیلی

جا، جای بسیار زیاد نورانی، و جای پربرکتی است، بله در آن سفر با یکی از یا چند تا از دوستانشان بودند که از جمله آنها یکی مرحوم حاج آقا معین شیرازی که همان جدّ ما می‌شود، یکی مرحوم حاج اسماعیل دولابی، که نمی‌دانم چند سال پیش مثل اینکه به رحمت خدا رفت.

ایشان از شاگردان مرحوم انصاری بود، و از دوستان ایشان بوده، ولی او آخر دیگر ارتباطی نداشتند. اینها با مرحوم دولابی دیگر، ارتباطی نبوده و بعضی از افراد دیگر که الان هم در قید حیات هستند، رفتند برای آن سفر، در مکه که بودند خوب این مرحوم حاج آقا معین تا آخر عمر هم همین طور بود، خیلی به مسائل طهارت و نظافت و تطهیر و اینها خیلی اهتمام داشت و یک مقداری هم خارج از عادت، تقریباً دیگر به اصطلاح بود، و اینها خیلی این جور، خوب دیگر آن موقع اینها سر کیفی بودند، سر کیف و سر حال، و مثل حالا نبود دیگر همه لب و لوجه‌ها آویزان، دیگر در این دوره زمانه، و آن موقع خوش بودند. سر حال بودند و سر کیف بودند، و خلاصه آن آخرین، آخرین طوافی را دیگر می‌خواستند بروند مسجد الحرام بکنند و از آن جا بیایند حرکت کنند بیایند به مدینه، بیایند به مدینه چون مدینه بعد آمدند، آن آخرین مرتبه بعد از ظهر بود، بعد از ظهر بود که می‌خواستند بیایند، رفته بودند، دم یک جایی نشسته بودند یک جایی بود خسته بودند، پیاده از کجا آمده بودند نشسته بودند، یک چایی بخورند یک چایی بخورند و بعد بروند دیگر، مثلاً طواف آخر را بکنند، زیارت آخر را بکنند، بعنوان طواف وداع، در واقع طواف وداع بود و آن موقع هم مسجد الحرام این جور نبود با این کیفیت، و عکسهایش نمی‌دانم رفقا دیدند باب بنی شیبیه بود، نمی‌دانم چه بود خیلی تشکیلات داشت، موقع خارج شدن، انسان باید از باب بنی شیبیه خارج شود و چه کند و اینها. چون چیزهایی بود در آن جا، حتی یک بت بزرگ را در آن جا دفن کرده بودند، که حضرت در همان زیر باب بنی شیبیه دفن کرده بودند، که بیایند بیرون، او از آن جا خارج شوند و پا روی آن بگذارند، آنها را.

انشاءالله اگر خدا بخواهد ما یک برنامه‌ای داریم برای اینکه این مسائل را، مسائل حج را در یک برنامه نسبتاً وسیعی آنها را توضیح بدهیم، اگر خدا بخواهد. همین که نشسته بودند و داشتند، آن می‌خواست چایی بیاورد آن شخص قهوه چی و قهوه خانه‌ای و اینها می‌خواست چایی بیاورد و اینها نشسته بودند، حاج آقا معین شروع می‌کند می‌گوید و رو می‌کند به بقیه، حاج مرحوم آقا و حاج اسماعیل و افراد دیگر می‌گوید من رفتم یک حمام حسابی، یک حمام حسابی رفتیم و لباسهای تمیز پوشیدیم و غسل کردیم کذا و اینها که دیگر یک طواف، دلچسب از آن طوافی که دیگر مو، لای درزش نرود، هم از نظر خودمان که غسل کردیم و چه مفصل و هم از نظر لباس، هیچ شکی دیگر توی آن هیچ شبهه‌ای، دیگر توی قضیه نمی‌رود، نه از نظر اندام مبارک، و بدن شریف، که هیچ مسئله‌ای نیست و کاملاً تمام جاها را شستیم، هیچ لای ناخنها، توضیح از بنده است، لای ناخنها و بیخ گوشها و نمی‌دانم هر جا دیگر احتمال می‌رفت که آن جا دیگر، آب نرسد ما دیگر غسل حسابی

کردیم و این، از این بعد هم لباسی که دیگر نظیف و می دانم که نگاه پرنده هم به این لباس نيفتاده، این راهم دیگر پوشیدم، خلاصه شروع کرد توضیح دادن و فلان و آن هم کیف، سر کیف و اینها بود.

خدا بیامرزد مرحوم جدّمان را، خلاصه وقتی گفت، گفت مرحوم آقا یک لیوان آبی که آن جا روی میز بود از آن پارچی که آن قهوه چی آورده بود، آن لیوان را پر کرد و رو کرد به حاج اسماعیل و گفت آقا بریزم روی حاج آقا معین، و حاج اسماعیل می گفت، بریز حاج سید محمّد حسین، آقا هم ریخت روی سر این، این آب را پاشیدند، از این سر عمامه، عمامه که نداشتیم از این عبا تا تمام این لباس را خیس، و خیلی خوب این نشسته بودند روی صندلی، و یک بساطی و یک لباس طاهری درست کردند برایش که دیگر، توبه کند که یک همچنین، این غسل و فلانی نکند، و یک دفعه این گفتند حاج آقا دستش را بلند کرد ای وای همه چیز ما بر باد رفت، همه آن که چیز کرده بودیم، اینها همه روی حساب بود، هم شوخی و فلان سر کیف بودند سر کیف و اینها بودند، و همین که اینها چه بساطی، فلانی، ما وظیفه داریم غسلی بکنیم و لباس بپوشیم، بیایم دیگر، این جور تحفّظ بر ظاهر، رعایت ظاهر از آن باطن می گیرد انسان را، شما تمام این طوافت را که الان داری انجام می دهی دلت به چی خوش است، هان دلت به این خوش است که الان لباسم طاهر است تمام شد. همین است گیر همین است، این طور نیست، نمازی که داری می خوانی می گویی این نمازم با نمازهای دیگر فرق می کند، این نمازم این جور است تمام شد، خدا می گوید چی تو، توی تمام این حرفهای تمام به چی توجّه داشتی؟ به لباست توجّه داشتی، به نمی دانم طهارتی که انجام کردی، تو باید در این طوافت به من فقط باید فکر کنی، همه چیز را، تو اصلاً در این طواف نباید، لباس ببینی، نباید غسلی که کردی ببینی، نباید این مسائل را ببینی، بله یک مطالبی را باید انسان ابتداً انجام بدهد، می بینید اگر جایی نجس بود و فلان می رود طاهر می شود، خودش را که طهارت را کسب می کند و یا می رود لباس طاهر می پوشد نه اینکه بخواهد بیاید فکرش را بگذارد و یا تعریف کند.

اینی که مرحوم آمده تعریف کرده معلوم است که این قضایا در دلش جا باز کرده بوده. جا باز کرده بود. و آلاً تعریف نمی کرد، معلوم است، باری این هم یک سهمی غیر از توجّه به پروردگارف یک سهمی برای لباس کنار گذاشته بوده، قصه این لباس را در این جا مورد نظر قرار داده بوده، اینها خیلی نکته دارد رفقا، خیلی اینها نکته دارد که باید به این مسائل وقتی که انسان، خلاصه می گفتند این آب را ما ریختیم روی این دیگر، درست شد گفتیم آن وقت دیگر نمی توانست برود عوض کند، آن بنده خدا دید، دیگر نمی تواند، مجبور شد، گفت ای صد رحمت ای کاش نمی ریختی همان لباس همیشگی ما به این صندلی و اینها همه که خیس و پیس شده، اینها، همه حرکات، عبور دادن است، حرکاتی است که ولی خدا یا رفیق که مرید به ولی خدا هست می آید و انسان را عبور می دهد. حرکات عبور دهنده سلوکی اینها هست که یک دفعه انسان را بر می دارد می اندازد جای

دیگر، که اگر خود انسان بخواهد عبور بکند، خیلی کار دارد. خیلی زحمت دارد، این می‌آید دست را می‌گیرد و پرت می‌کند، پرت می‌کند یکدفعه نمی‌دانم چه شد! ما کجا هستیم اوه نگاه کن ببین چه دره‌هایی پشت سر گذاشتی و چه وادی‌هایی را، وادی‌ها و عقبه‌هایی را طی کردی، یکدفعه این دست را گرفت، یکدفعه یک جهش پرت کرد در آن جا و عجب راحت شدیم، اصلاً از این همه دنگ و فنگ بیرون آمدیم، آن عنایات، خاصه است. آن عنایات و لطفها همین است. درست است؟

آن شب که ما نشسته بودیم در آن جا، مرحوم آقا یکی از این، تا من به ایشان چیز را دادم، گفتند: حاج آقا یادت می‌آید آن روز نشسته بودیم در مکه می‌خواستیم بریم، لباس چیز، خندیدند، و گفتند نه نریز دیگر، من نمی‌خواهم بروم طواف کنم می‌خواهیم فعلاً برویم، می‌خواستیم برویم بغداد، خلاصه خندیدم می‌خندیدند. بعد مرحوم حاج آقا معین رو کرد به مرحوم والد و خوب ما و اینها، این مسئله را ایشان فرمودند: ایشان گفتند که من در این سفر، دو نفر را زیاد می‌دیدم یکی از همان دوستانشان، که در آن موقع باصطلاح حیات داشت و الان هم هنوز حیات دارد، منتهی نمی‌دانم ایشان کجا هستند. یکی صدیق بزرگوار آقای حاج عبدالجلیل محیی که از دوستان و ارادتمندان و شاگردان مرحوم آقای حداد بودند، و منزل ایشان در کاظمین بود. یکی ایشان را من زیاد در این مراسم و مواقف و مشاهد می‌دیدم و یکی هم مرحوم، البته آن موقع ایشان حیات داشتند، حالا من می‌گویم مرحوم به لحاظ اینکه به رحمت خدا رفتند، مرحوم حاج عبدالزهرا کرعاوی که اسم ایشان را مرحوم آقا در روح مجرد آوردند، و حالاتشان را در آن جا ذکر کردند.

وقتی که مرحوم حاج آقا معین، این مسئله را نقل می‌کردند ایشان از تحت ولایت مرحوم آقای حداد خارج شده بود و خلاصه فتنه‌گران دور ایشان را گرفته بودند، و وسوسه کن‌ها با وسوسه‌های خود تشکیکاتی در ایشان، شبهاتی در ایشان ایجاد کرده بودند و باعث شده بود که ایشان فاصله بگیرند و مرحوم آقای حداد هم کاری نداشتند به ایشان خوب دیگر هر کسی سهمی دارد، هر کسی سهمی دارد و می‌رود. وظیفه ما این است که مطالب را بگوئیم و آن چه را که لازمه رفاقت است انجام بدهیم و دیگر بیش از این مقدار نه، لذا ایشان رفته بود و با همان طیف مخالف نشست و برخاست داشت، حتی در ایران که آمده بود با هم، در همان مجالس، آنها همان افرادی که مرحوم آقا با کنایه اسم بردند، از مخالفین و معاندین مرحوم آقای حداد، با آنها نشست و برخاست داشت. و وقتی که حتی ایشان به برای دیدن مرحوم آقا آمده بود در منزلشان، مرحوم آقا با ایشان دیدار نکردند و پیغام دادند که من با شما دیدن نمی‌کنم! یعنی خیلی صریح، و آنها برگشتند، دو نفر بودند که یک شخصی بود از دوستان تهرانی ایشان، که با ایشان آمده بود در آن منزل، و ملاقات نکردند و برگشتند.

مرحوم آقا وقتی که این مطلب را شنیدند فرمودند که بله خوب این مسئله همین طور است خوب اشکال ندارد. اما راجع به آقای حاج آقا عبدالجلیل این اهل ولاء است. و ایشان در این مطالب خیلی صریح بودند، و

تعارف نداشتند، ایشان اهل ولاء است و طبعاً لابد قصد مکه داشته، نیت مکه داشته و نتوانسته و طبق روایات داریم که طبق روایات و احادیث، کسانی که بخواهند و نیت کنند برای زیارت اعتبار مقدّسه و نتوانند، خدا ملکی را به صورت آنها در می آورد تا از جانب آنها انجام بدهند، زیارت کنند خوب این هم درست است، لذا بخصوص در موقع طواف ایشان می گفتند من خیلی می دیدم، خوب ملکی بوده به آن صورت، و شما ایشان را می دیدید.

منتهی چون شما می دانید که ایشان نیامده تصوّر شما بر این است که او، باصطلاح در اینجا ممثلی به جای او، در این جا آمده، و الا اگر کسی دیگر بود و خلاصه چشمش می افتاد، مثل آن شخصی که مرحوم آقا را دعوت کرده بود برای حج خوب آن چه می فهمد، این حرفها را نمی داند می گوید که: شاید این واقعیت داشته یعنی خود شخص باصطلاح در اینجا بوده، این از این نظر و اما اینی که شما حاج عبدالزهرای گرعوی را دیدید این شیطان بوده که به شکل و صورت ایشان درآمده!! زیرا ببینید چقدر مسئله، مسئله دقیق است، اینجا را می خواستم عرض کنم زیرا ایشان از تحت ولایت خارج شده است و چون خارج شده لذا والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت) بر ایشان حاکم است و آن نور ولایت نیست و ملائکه نیابت از شخص نورانی می کند، چون حقیقت ملک، حقیقت نورانی است، نمی تواند ملک ممثل برای فرد ظلمانی باشد.

پس بنابراین، اینی که شما او را دیدید، شاید او هم قصد یک مکه داشته و نتوانسته و خداوند شیطانی را به صورت او درآورده است و به جای او، به این موافق و مشاهد می رود. و این، از طرف ایشان انجام می دهد خوب، این خیلی قضیه، قضیه عجیبی است ها، این خیلی مسئله عجیب است، که اولاً این طور نیست که عالم شیاطین، خارج از قدرت خدا باشد و آنها نه نظام شیاطین، نه اینکه خدا بیاید بگوید، تو بلند شو بیا، تو فلان شیطان بلند شو بیا، کارت دارم بیا اینجا، چون فلان کس می خواهد الان این را انجام بدهد، تو برو از طرف او، نه نظام عالم غیب، نظامی است که، تمام این امور در او نهفته است، تمام این مسائل، اتوماتیک وار، همه قضایا و مسائل در آن نظام عالم غیب شکل می گیرد. وقتی که یک شخص نیت می کند در آن نظام، آن ملکی که باید این را انجام بدهد خودش راه می افتد نیاز به اذن پرودگار و اجازه او ندارد که بگوید، آقا بلند شو برو، از طرف او، تو بلند شو از طرف او، و همین طور در آن طرف، وقتی که شخص وارد در عالم بهیمیت بشود، در عالم ظلمت بشود، در عالم نفس بشود، در عالم کدورات بشود، شیاطین او را می گیرند و او را ساپورت می کنند، و او را در حیطة ولایت خودشان قرار میدهند. و از طرف او می روند کار انجام می دهند می آیند، به جای امام زمان، خودشان را جا می زنند. این می بیند یک کسی را به نام امام زمان، شیطان است، اینها اتوماتیک وار می آید، انجام می شود.

فردی را می بیند که به او می آید، مطلبی می گوید، مطلبی که کسی نمی داند و او می بیند! این از غیب

خبر گفت این شیطان بوده، این تصوّر بوده که رحمن است، تصوّر می‌کند که این با امام زمان رابطه دارد، تصوّر می‌کند که، و از این قضایا این قدر اتّفاق افتاده.

در زمان مرحوم والد، و بنده هم در این جریانات بودم که الی ماشاءالله، یک انبانی از این مطالب بنده دارم که چطور افراد اینها، اینها وقتی که می‌دیدند، اینها وقتی که جدا می‌شدند از آن سیطره و ولایت ایشان در آن ولایت شیطان قرار می‌گرفتند و مسائل، آنها را، اینها می‌رفتند انجام می‌دادند. اصلاً به اینها خبر می‌آوردند این بکن، آن نکن، این قضیه اتّفاق خواهد افتاد و اتّفاق هم می‌افتاد، نه اینکه دروغ باشد اگر دروغ باشد که دیگر فایده ندارد مچس باز می‌شود، مطالبی را که اینها بیان می‌کردند و ما می‌دیدیم این قضیه، این راهش راه خلاف است، آخر چطور ممکن است امام زمان علیه‌السلام دستور خلاف بدهد، چطور ممکن است! چطور ممکن است! چطور ممکن است امام زمان علیه‌السلام دستور خلاف شرع بدهد! چطور ممکن است امام زمان علیه‌السلام دستور خلاف اخلاق بدهد! چطور ممکن است امام زمان علیه‌السلام دستور حتک آبروی مومن و افراد را بدهد. اصلاً مگر می‌شود، اصلاً مگر با نظام جور در می‌آید! اصلاً مگر با مطالب جور در می‌آید! امام زمان علیه‌السلام! امام زمانی است که بیشتر از خود افراد به این اهتمام دارد، چطور می‌آید دستور خلاف بدهد! چطور می‌آید این را انجام بدهد! و خود این شخص در تحت آن سیطره ولایی شیطان! قرار می‌گیرد به طوری که همان جور که این نور معرفت در قلب ما انشاءالله به واسطه ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرزندش امام زمان علیه‌السلام شعله ور است و نوارنی است و ما را متوجّه می‌کند، ولی برای این افراد، این نور ولایت، به صورت ظلمت ولایت در می‌آید و اینها را می‌گیرد.

آدم نگاه به قیافه می‌کند می‌بیند، آه آه، رفته تا کجا تا کجاها این رفته و حرکت کرده و دور شده، نگاه می‌کند، می‌بیند قیافه‌اش عجیب است و با ضرس قاطع هم حرف می‌زند، نخیر، مسئله این است، مسئله آن است، مطلب این است، مطلب آن است، درست (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ) می‌آید طاغوت می‌گیرد دور اینها را، و به اینها دستور می‌دهد و بعضی از دستورات او راست است، نه اینکه دروغ در بیاید، فلان قضیه اتّفاق خواهد افتاد، و اتّفاق هم می‌افتد، ولی این قضیه در نور اتّفاق می‌افتد یا در ظلمت اتّفاق می‌افتد، اتّفاق افتادن که مطلبی نیست، این مسئله‌ای که من دارم به تو می‌گویم، این مسئله در ظلمت و تاریکی و پیمودن راه خلاف اتّفاق می‌افتد و اگر تو بخواهی در یکی از این مواقف، راه صدق انجام بدهی، آن موقع با تو قطع می‌کند تو را و از تو جدا می‌شود، به این فکر افتادی آن مسئله در پیمودن راه خلاف و راه ظلمت، اگر تو این کار را بکنی فلان قضیه هم اتّفاق خواهد، افتاد خواهی دید که فردا این طور خواهی شد. خواهی دید فردا فلان کس با تو ملاقات خواهد کرد، خواهی دید، ولی این ملاقات کرد این، این طور خواهد شد، و این طور خواهد شد به چه جهت است؟! به این جهت است که تو داری از این اطاعت می‌کنی و این راه، خلاف را می‌روی، این

راه خلاف رفتن تو، باعث می‌شود که سلسله علل در مسیر ظلمت تحقّق خارجی پیدا کند و بروز و ظهور خارجی پیدا کند.

و این همان چیزی است که باعث شبهه برای بسیاری از افراد شده! و بسیاری از افراد که تصوّر می‌کنند با آن حضرت ارتباط دارند، با شیطان ارتباط دارند، با شیطان ارتباط دارند، آن شیطان را به صورت حضرت در اینجا تلقی می‌کنند، مگر اینکه خدا دستگیری بکند و مسئله به صورت دیگری برگرداند. خب ایشان فرمودند: این فرد الان در چیز شیطان است، تحت سیطره شیطان است، و شیطان آمده از طرف او، عرفات رفته، منا رفته، این کارها را می‌کند دیگر، برای اینکه رفقاش را نگه دارد، آبگوشت و پلو را برایشان فراهم می‌کند و از این چیزها، می‌گوید ما هم برایت انجام می‌دهیم بیا عزیزم، بیا در بغلم، بیا اینجا پیش خودم که، من برای تو بهترین رفیقم، جدا نمی‌شوم، جدا نمی‌شوم از تو تا وقتی که تو را، در این قبر فرو نکنند من از کنارت تکان نمی‌خورم، و رفیق و مصاحب تو خواهم بود تا آن لحظه آخر، که تو را با شرک و کفر داخل در قبر کنم، آن موقع دیگر خیالم راحت می‌شود، آن موقع می‌بینیم به وظیفه و مسئولیت عمل کردم و دیگر می‌روم دنبال کار خودم و کف می‌زنم و هل هله کنان که (بعزتک لاغونینهم اجمعین) را در اینجا انجام دادم، یک نفر را آمدم و نگذاشتم این حرکت کند و بیاید، برایش امام زمان دروغی درست کردم! برایش ملائکه دروغی درست کردم، برایش حورالعین دروغی درست کردم، برایش علم غیب آورم، برایش مسائل غریب آوردم، چیزها و نخود و لوبیا و آجیل و از این تنقلاتی که اینها می‌آید و افراد را گول می‌زند، گول می‌زند، افراد را و تا اینکه چیزی می‌شود.

یک قضیه‌ای بود که بنده شنیده بودم از فردی که مرحوم آقای انصاری راجع به یک نفر فرموده بودند که فلان کس از نفس گذشته، من نمی‌دانم این قضیه درست بوده یا غلط بوده، من راجع به این قضیه اطلاعی ندارم، من این قضیه را از یک نفر شنیدم. گفتیم: که من با آن چه را که می‌بینم این مسئله نمی‌سازد. بالاخره اگر کسی از نفس گذشته باشد یک آثار خارجی دارد، بروزات و ظهوراتش فرق می‌کند. ما همه مان می‌گوییم، از نفس گذشتیم ولی همه مان شکمی می‌گوییم، این حرفها نیست، از روی بخار معده و فلان، این حرفها بله همه می‌گوییم از نفس گذشتیم، سابقها هم می‌گفتند که ما همه از نفس گذشتیم، و باید چه کنیم، و این حرفها، وقتی که یک جریانی پیش می‌آمد معلوم می‌شد که شخص از نفس گذشته و از آثار نفس عبور کرده، یا اینکه نه هنوز گرفتار است، منتهی مسئله برایش خلط شده.

تا اینکه یک قضیه‌ای پیش آمد در آن قضیه برای همه افرادی که در آن مجلس بودند، مثل روز روشن واضح شد که تمام ادعاها، همه بیخود بوده، بین بنده و بین او یک مشاجره‌ای اتفاق افتاد که مشخص شد، مشخص شد که هم ابتدا کننده آن بنده نبودم، و هم مسائلی که در آن مطرح می‌شد، اهانتهایی که در این قضایا مسئله اتفاق افتاد، بی ادبیهایی که اتفاق افتاد، و بعد خوب طبعاً پاسخ ما هم که نسبت به آن مطالب دیگر، خوب

مشخص بود. که مسئله به کجا می‌رسد دیگر، وقتی که دیگر راهی، دیگر برای او نمانده بود که بخواهد مفری، اصلاً به طور کل داشته باشد، به همه افراد، همه افراد در آن مجلس که حدود بیست، بیست و پنج نفر در آنجا بودند، همه متوجه شدند که این چه شد، این مسئله، من که حرفی نزد، من که کاری نکردم، من سر جایم گرفتم نشستم، و ایشان شروع کرد و ایشان اهانت کرد و ایشان منتهی، خوب من دیدم مسئله اهانت از مسئله شخصی فراتر رفته و یک مسئله عمومی پیدا کرده به روحانیت و اینها، دیگر موضع گرفتم و چنان مضمحل کردم، و چنان له شد اصلاً به طور کلی، چون خیلی فرد حرفی بود، بسیار مرد حرف، و شخصی نبود که به این زودی جا خالی کند و برود و اینها، منم که می‌شناختم، از بچگی دیده بودم و همه اینها و پرونده‌اش و همه چی دستم بود، دیگر می‌دانستم می‌آید، و می‌دانستم دوباره از کجا وارد می‌شود، از هر جا وارد شدن دوباره ما چیز کردم، سه چهار مرتبه که این رد و بدل بین ما اتفاق افتاد ایشان دید که نه خلاصه ما دیگر شمشیر را از رو بستیم و دیگر فایده ندارد و خلاصه از در اعتذار و اینها درآمد. گفتم: حالا یک چیزی شد، حالا یک چیزی شد از این دفعه مواظب باشید هر جا چیز نکنید، هر جا صحبت خلاف چیز نکنید با هم، نمی‌توانست چیز کند، چون ما از همه چیز، بر همه چیز، ته توی قضیه خبر داشتیم، دیگر مسئله مخفی نداشتیم. عرض کردم مسئله شخصی نبود. اگر مسئله شخصی بود آدم اصلاً اعتنا نمی‌کند، توی این دنیا، نباید آدم توی این قضایای شخصی بماند، ولی مطلب از قضیه شخصی پا فراتر گذاشت و مسئله، مسئله کلی شد، خوب این، آن آقایی است که می‌گویند از نفس گذشته، آن آقایی که می‌گویند از نفس گذشته این بود، این است قضیه، مسئله این طور است و این خلاصه مطلب خیلی مسئله.

مرحوم آقا وقتی که این مسئله را نقل کردند منتهی ایشان رو کردند بعد از این مسئله ایشان فرمودند که منتهی، چون شما قدرت تشخیص ندارید هر دو را به یک صورت دیدید، هر دو را به صورت ملک دیدید، قدرت تشخیص، اگر کسی قدرت تشخیص داشته باشد، می‌داند که این الان فرض کنید که خوب این نیست، این الان وضعیتش فرق می‌کند، منتهی چون شما قدرت تشخیص نداشتید، خوب از آن طرف هم می‌دانستید نه او آمده، و نه او آمده، پس بنابراین هر دوی اینها دو تا ملک هستند که دارند انجام میدهند، ولی نه او شیطان است و از اجنه است که الان آمده و دارد از طرف او دارد طواف انجام می‌دهد، طواف آقا جان، طواف انجام می‌دهد، نماز طواف می‌خواند، یک **والضالین** ی که بگوید که شما در عمرت نگفتی، این جور می‌آیند انجام می‌دهند نماز صحیح یعنی همه حروفات از مخرج خودش قشنگ، این حروفات را، یک حمد و سوره‌ای شیطان بنشیند برای شما بخواند که از آن کسی که غلط می‌گیرد، از او هم بهتر غلط او را برود بگیرد.

آنی که می‌رود در چیز در باصطلاح غلط به، این روحانی‌های کاروان می‌آیند می‌گویند همه نمازهای شما باطل است. بیاید به ما پول بدهید برای شما نماز بخوانیم، از آن روحانی کاروان هم بهتر می‌خواند، غلط

بگیرد ما یک سال مکه مشرف بودیم، توی منا دیدیم آقا، یک پیرمردی آمد دارد گریه می کند، گریه می کند گفتم چیه آقا! این روحانی به من می گوید که بایستی چند ریال، دلار مبلغ بدهی که حمد و سورهات خراب است، چی چیست زنت به تو باطل می شود، من فقه خندیدم، گفتم بهتر، خوب زنت باطل بشود، به تو حرام بشود، تو که پیری دیگر، ول کن برو، چهار روز، فکر آخر عمرت باش، یک خورده با او شوخی و سر به سر گذاشتیم، گفت حاج آقا ما را دست می اندازی، گفتم نه به خدا راست می گویم من اگر جای تو بودم این طواف نساء را خراب می کردم، که اگر جای تو بودم یعنی خراب می کردم، دیگر چند روز راحت باشیم از این مسائل، ما هم شوخی کردیم با او، و اینها بعد یکدفعه گفت فلان آخر این، این طور می گوید گفتم: خوب حمد و سورهات را بخوان ببینم، حمد و سوره را خواند گفتم که تو که از من بهتر می خوانی! گفت راست می گویی! گفتم آره، گفت خدا پدرت را بیامرزد، آمد، ما را ماچ و بوسه و این حرفها بعد گفت که پس اینها چه می گویند؟ گفتم واللّه من چه می دانم، شما پیش من آمدی، من دارم به تو این را می گویم، پیش هر کی می خواهی برو این حرفها، آقا، رفت سی نفر آمدند سی نفر، سی نفر اینها هر کدام چند ریال و پول و فلان و مفصل داده بودند به آنها و نشستند پر شد تمام این خیمه پر شد، گفتم ای داد بیداد کارمان درآمد، حالا جواب آنها را چه بدهیم، خلاصه اینها یکی یکی می آمدند سراغ ما و می گفتند: درست درست درست، یک دو سه تایی بودند که، این بندگان خدا ته دلشان، گفتم: اینها را شما اسمتان را بدهید من از طرف شما می خوانم، خودتان بروید بخوانید و بگویند، و من از طرف شما می خوانم فقط سه تا بودند که اینها هنوز ته دلشان قرص نبود، آقا بلند شدند رفتند تمام پولهایی که دادند پس گرفتند، همه گفتند حاجی بده پولهای ما را نمازمان درست است. بیخود می گویی! کی گفته گفت: آن حاج آقای طهرانی می گوید، نماز درست است؟

خلاصه کاری ما کردیم که تا وقتی که آمدیم ایران دیگر اینها به ما نگاه نکردند، این همین دو تایی که خلاصه آنجا بودند و یک بنده خدایی بود و آن یکی کوچک ابدالش بودند، آن یکی نمی دانم دفتر دارش بودند، صد ریال کمتر نمی گیریم، دویست ریال آمدیم به پایتتر، و عینش را بهتر بگوییم ده ریال اضافه صادش را فلان می کنیم، و سی ریال اضافه و خلاصه از این بازبها، این آقای طهرانی آمد نان این بدبختها را آجر کرد و بر سرشان خراب کرد گفتم آقا چه بساطی است که شما درآوردید، آخر، خدا واقعاً نگذرد از شما، و کسانی که می دانند و شما را می فرستند یک همچنین جاهایی که پدر این مردم را شما در بیاورید، و این طور باید مسائل را سخت بگیرید. گفتند که بیا آقا جان این مسئله نماز طواف در کدام روایت و در کدام دلیل فقهی آمده است که با سایر نمازها تفاوت دارد، اگر قرار است نماز صبح شما قبول بشود، این نماز طواف هم قبول می شود، و اگر قرار است نماز طواف قبول نباشد تمام نمازهایت را در عمرت باید بروی قضا بکنی، این حرفها، چیه در آمده، اصلاً ریشه فقهی ندارد یک همچنین مسئله ای، و علاوه بر این، مشکل اینجاست که مسئله، فقط اختصاص

به نماز طواف ندارد، نماز خود به اصطلاح، نماز خود عمره، یا طواف چیز، که بدتر است آن افحش است آن اشد تراحماً است و از این مطلب من که مربوط به نماز طواف است، منتهی خوب نماز طواف از این نظر که این مسئله به نساء و طواف نساء و جهت همان چیزهایی که در اذهان مردم و اینها است به خاطر آن این کار را می کنند و الا این اصلاً ریشه فقهی ندارد نه در روایات و نه، شبهه ای است که این مرحوم شیخ این را مطرح کرده و اصلاً بیخود است و به این مسئله نباید به طور کلی توجه کرد، هیچ این همچنین مسائلی چیز نیست! منتهی ایشان فرمودند چون شما قدرت بر تشخیص ندارید، شما هر دو را یکسان پنداشتید. و الا اگر قدرت تشخیص داشتید، می فهمیدید که این شیطان است، شیطان، و به صورت او درآمدید، طواف انجام می دهد، و دارد کارهای دیگر می کند.

مرحوم حاج آقا معین چون در آن موقع، خب، از نظر ذهنیت و از نظر به اصطلاح برداشت، برداشت ایشان مثل برداشت مرحوم آقا نبود، مثل برداشت مرحوم والد نبود، نسبت به مرحوم حداد و امثال ذلک، مرحوم حداد را مرد بزرگی می دانست، از افراد خیلی مبرز، خیلی شاخص، خلاصه غیر عادی، و ارتباط داشت، منتهی خوب آن مسئله ولایت و استادی و اینها آن یک مطلبی بود که اعتقاد ایشان، مثل اعتقاد مرحوم والد نبود، لذا این مطلب را خیلی نگرفتند، این مثلاً شیطان است و شما تشخیص، خیلی همچنین خنده ای کردند و گفتند: حالا دیگر خدا خودش عالم است و فلان، و رد کردند.

ما آمدیم به همان شب آمدیم به عراق و از این قضیه همان شب اول، همان شب اول که ما نشسته بودیم یا شب دوم که به اصطلاح یا شب دوم که نشسته بودیم در خدمت مرحوم آقای حداد، ایشان همین طوری سرشان را آوردند بالا، رو کردند به مرحوم آقا و فرمودند که: این مسئله ای که گفته می شود که اگر کسی نیت برای جایی داشته باشد از جاهای مقدسه اعتاب، مقدسه مشاهد مشرفه، بخصوص حج، اگر کسی داشته باشد خدا ملکی را به صورت او می فرستد، این یک دفعه زدند به کجا! آیا این درست است این مسئله؟ مرحوم آقا گفتند که: بله یک همچنین مطلبی است و در روایات هم داریم و شواهدی هم بر آن هست که یک همچنین مسئله ای است، ایشان یک چند لحظه ای سرشان را انداختند پایین، دوباره سرشان را بلند کردند، و فرمودند که خوب حالا این فقط اختصاص به مومنین دارد یا این که افراد غیر مومن هم ممکن است شیطان به صورت آنها در بیاید، یا فقط این اختصاص به این دارد، ببینید ظرافت اولیای خدا را، ببینید که چطور، اینها می خواستند به ما یاد بدهند، ما که نشسته بودیم آن جا، این طور کیفیت تسبیح و معاشرت و ارتباط و فهم، این طور می خواهد، فرمودند که این اختصاص به ایشان، فرمودند مرحوم آقا پیش ایشان عرض کردند که، نه شیطان هم همین طور است. فقط اختصاص به ملائکه ندارد و شیاطین هم به صورت افراد در می آیند، افراد فاسق و خود را موجه جلوه می دهند، خود را موجه جلوه می دهند، و برای آنها و به جای آنها در می آیند و می روند و همان کاری که

ملک می‌کند، این انجام می‌دهد. متهمی به این شکل، این هم به این شکل، باز ایشان یک چند لحظه‌ای تأمل کردند و بعد فرمودند که: خوب چطور می‌شود تشخیص داد؟ ببینید چطور می‌شود تشخیص داد که این ملک است یا آن شیطان است؟ راه تشخیص این چیست؟ از کجاست؟

مرحوم آقا عرض کردند که خوب تشخیصش باید انسان بصیرت داشته باشد، باید انسان بصیرت داشته باشد، و با آن نور باطن می‌فهمد که این الان شیطان آمده به این صورت تجلی کرده یا این که ملک آمد، آقای حداد فرمودند: هان بله بله بله تا بصیرت نباشد انسان نمی‌تواند تشخیص بدهد، باید در انسان نور بصیرت باشد انسان باید مایز داشته باشد، عبارت مایز بود، مایز داشته باشد کسی که بتواند تمیز بدهد، جدا کند، باطل و بین حق بتواند جدا کند، بله بله اینطور، یک چند لحظه صبر کردند و بعد این را فرمودند: انسان نباید عیب افراد را صریحاً ببیند

مرحوم آقا پریشب چکار کردند! صاف به ایشان گفتند: چون شما نور، آن قدرت تشخیص را ندارید، لذا خلط کردید، و تشخیص ندادید، ایشان زدند به آن جا، خوب حالا ما خیلی همچنین متوجه نبودیم که دارند چکار می‌کنند، فقط همین مسئله را ایشان داشتند، گفتند انسان نباید عیب افراد را صریحاً و در مقابل دیگران به آنها گوشزد کند! مومن را انسان باید آبرویش را نگه دارد، حفظ آبروی مومن لازم است، بعد این شعر را خواندند:

داند و خر را همی‌راند خموش \*\*\* بر رُخت خندد برای روی پوش

شعر مولانا است، دیگر خدا رحمتش کند، واقعا! این مولانا چیزی کم نگذاشت دیگر، داند و خر را همی‌راند خموش بر رُخت خندد برای روی پوش، بعد هیچی این مطلب را ایشان فرمودند و بعد دیگر تمام شد، فردا ما صبح حرکت کردیم بعد از صبحانه به اتفاق مرحوم والد، اخوی، اخوی بزرگتر و ما سه نفر حرکت کردیم به سمت حرم، حرم سیدالشهدا آن موقع این طور نبود که مثل الان، بازار بود و چیز بود و باید از بازار رد می‌شدیم، توی آن بازار که داشتیم، می‌رفتیم مرحوم آقا گفتند که بچه‌ها بیایید جلو کارتتان دارم، آقا سیدمحمد صادق و آقا سید محمد محسن بیایید جلو کارتتان دارم، یادتان است دیشب آقای حداد آن مطالبی که گفتند می‌دانید مال چه بود گفتیم: که نه، ما اصلاً توجهی نداشتیم به این که برای چه؟ نه من و نه اخوی، گفت خوب فکر کنید ببینید این حرفها چه بود یک خورده فکر کردیم، فکر کردیم، یکدفعه متوجه شدیم، گفتیم که مال آن قضیه جده نبود، گفتند آقا، بارک الله، تمام مطالبی را که ایشان نقل کردند، انگار خودشان در آن مجلس حضور داشتند، و می‌شنیدند و چهار مطلب ذکر کردند یک اینکه ملک و جن به صورت افراد در می‌آیند، هم ملک و هم شیطان و هم جن، دو هر کسی نیت جایی داشته باشد از مشاهد و مواقف مشرفه و مناسک و اینها خداوند چه از مومن باشد ملکی را می‌فرستد، اگر غیر مومن باشد، از شیاطین می‌رود، می‌رود انجام می‌دهد، و نیابت از

طرف، خوب می‌کند.

سه برای تشخیص بین این دو، انسان باید نفساً باید قدرت داشته باشد، بتواند تشخیص بدهد، و آلا از نظر ظاهر آن چنان مطلب شبیه و آن چنان مطلب دقیق است که مو نمی‌زند، مو نمی‌زند، حتی یکیش هم قشنگتر و بهتر، و قشنگ، این کتفش هم دقیق به سمت کعبه، آن به اصطلاح نشانه بگیرد، آن ذوزنقه، آن گونیا کند، همچنین دقیق برگردد که هیچ شکی در آن نباشد، از این آقایانی که می‌گویند باید کتف چپ دقیق به سمت سنگهای کعبه باشد، یک ذره برود آن طرف باطل است، باطل است، آقا اصلاً طواف باطل است!! این جور می‌گویند آقا ما که هر دفعه طواف انجام دادیم چرخیدیم به این ور به آن ور، به بالا، خدا خودش قبول کند ما که طوافمان را این جور بود، انشاءالله خدا قبول می‌کند، دیگر بندگان است که قبول نمی‌کند.

چهار آنی که چهار، آخری این بود که من آن جا به آقا بزرگتان گفتم که شما قدرت بر تشخیص ندارید و این کار من اشتباه بوده نمی‌بایستی من در جلوی شماها و مادر بزرگتان و اینها که به اصطلاح نشسته بودیم این طور صریح، بیایم و عیب یک نفر را بیایم این طور مطرح کنم. و ایشان دیشب با چند جمله به چهار مسئله‌ای که در آن جا بود قشنگ یک، دو، سه، چهار، ایشان اشاره کردند و بعد فرمودند این روش اولیای خدا است که چگونه مطالب را به طور دقیق و ظریف و خیلی لطیف و شیرین مطالب را برای انسان بیان می‌کنند. خوب دیگر بله ساعت از وقت گذشته و اگر یک چند دقیقه حرف بزنیم خیال می‌کنم دیگر، دو ساعت تکمیل بشود، انشاءالله که تتمه مسائل برای بعد، من هم امشب راستش حال برای اینکه به آن اصل قضیه پردازم نداشتم بیایم خودم را لو بدهم، از خدا که پنهان نیست، بیایم با رفقا هم رو راست باشیم، یک خورده گفتیم حالا برویم تو آن قضیه پردازیم و حول و حوش خارج از آن مطلب نیست. ولی آن یک خورده انرژی می‌برد دیدم حالش را ندارم. و خوب یک چیزهای دیگر، منظور این است که یک خورده بنشینیم و لحظاتی را با ذکر صالحین طی کنیم، که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه انشاءالله امیدواریم که خداوند خیر و برکاتش را در این ماه برای ما بیاورد در این چند روز آخری که واقعاً تمام شد، دو سوم این ماه مبارک گذشت و ما همچنان دست خالی، انشاءالله که به برکت انفاس قدسیه، ذوات مقدسه معصومین و اولیاء خدا، صلحاً، ابرار، خداوند لطف و عنایتی هم به ما بکند و این مطلب را هم ما به خدا می‌گوییم‌ها این مطلب را می‌گوییم. گرچه اهلش نیستیم ولی اینها را دوست داریم، ما خودمان از آنها نیستیم (احب الصالحین و لست منهم و اعد الله ان یرزقنی صلاحهم) ما این طرف هستیم، اینها را دوست داریم حرف اینها را دوست داریم بزنیم، خوب واقعاً این طور است، مگر این طور نیست، غیر از این است، در صحبت‌هایمان آیا می‌خواهیم حرف‌های بقیه، بیخود، چیزهای بیخود یا اینکه نه، ای دلمان می‌خواهد اگر شخصی داستانی جایی خوانده، حکایتی خوانده مطلب آموزنده‌ای از بزرگی از شخص مقرب، از شخص مهدبی از ولی از عارفی از امام و معصومی، مسئله‌ای، چیزی هست، دنبال آنها ظاهرراً که

الحمد لله خداوند توفیق شامل حال همه شده و این مطلب خوب هست که ما اگرچه از صالحین نیستیم و لکن خوب صالحین را دوست داریم، انشاء الله امیدواریم که بقیش با کرم آنها، نه این هم با کرم آنها بوده، این هم با کرم آنها بوده، به جای آنها خدا می توانست محبت کسان دیگر را در دل ما بیاندازد، مگر الان نیست، یک نگاه به دور و بر خودتان بکنید، ببینید مردم، دیگران در چه حال و هوایی هستند چه مسائلی در سرشان دارد دور می زند، حرفهایشان چه چیزهایی است، رفت و آمدهاشان، خانه این طرف، و آن طرف، حتی آدمهای نماز خوان، من نمی گویم خدای نکرده افرادی که ملتزم نیستند نماز خوانها در چه مسائلی هستند، در چه حرفهایی هستند در چه مطالبی هستند، همه اش قضایا و خبرهای این و آن و فلان و چی الان که وقتی که نگاه به خودمان می کنیم می بینیم نه، نه اینکه ما، عرضه برای وارد شدن در آن مجالها را نداریم، نه داریم، خیلی بالاتر از آنها هم داریم، نیازی دیگر نمی بینیم، نیازی برای خودمان نمی بینیم، ضرورتی برای خودمان احساس نمی کنیم، تکلیفی برای خود احساس نمی کنیم، در این روزگار وانفساه و بل بشو، می رویم بابا سرمان به کار خودمان و سرمان پایین و در همین محدوده ای که تکلیف داریم، در همین محدوده حرکت می کنیم. انشاء الله خداوند نظر لطف اولیاءش را از ما دریغ نکند و ما را پیوسته تابع آن سلوک و آن طریق انشاء الله قرار بدهد.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد